

گذر عمر

به لطف یکی از دوستان خانوادگی عزیز، چند روز پیش عکس زیر به دستم رسیده؛ عکس متعلق به سال ۵۴ شمسی است، زمانی که پدرم در انگلستان تحصیل می‌کرد و خانواده ما ساکن لندن بود و من حدوداً یکساله بودم. با دیدن عکس، سوار بر بال خاطرات شدم و به گذشته سفر کردم و کثیری از وقایع را در ذهن و ضمیرم مرور کردم. با دو دوست عزیز دیگر که در این عکس هستند، تمام سال‌های دبستان و راهنمایی و دبیرستان، در تهران به مدرسه «نیکان» می‌رفتیم؛ پس از اتمام تحصیلات متوسطه، من سراغ رشته داروسازی رفتم و ایشان به سر وقت رشته‌های مهندسی و فنی. اکنون، یکی ساکن تورنتوست و دیگری ساکن کالیفرنیا، من هم که در تورنتو مشغول درس و مشقم...

اگر روزگاری که دانش‌آموز دبستان و راهنمایی بودم، از من می‌پرسیدند چهل سالگی چیست و چه حال و هوایی دارد، آنرا امری بسیار دور و غریب و بعید می‌انگاشتم، تو گویی قرار نیست چنین ایامی در رسد و با من به اندازه چند سال نوری فاصله دارد. اکنون که این سطور را می‌نویسم، ۴۲ ساله‌ام و دو سال از آن چند سال نوری گذشته!!! گذر عمر حقیقی‌ترین حقیقت این عالم است:

بنشین بر لب جوی و گذر عمر بین

کین اشارت ز جهان گذران ما را بس

پدیدار شدن موهایی سپید در شقیقه‌ها و صورت و ریشم، از گذر عمر و سپری شدن ماه‌ها و سال‌هایی چند حکایت می‌کند. به سرعت برق و باد، بقیه عمر هم سپری می‌شود و چشم برهم زخم، باید بلیط خود را پس دهم و صحنه تئاتر زندگی را ترک کنم. امیدوارم، هنگامی که «جرس فریاد می‌دارد که بر بندید محمل‌ها»، هر یک از ما، بهره‌های کافی و وافی از زندگی برده و اوقات خوشی را تجربه کرده و حسرت چندان و کار ناتمام و انجام نداده مهمی نداشته باشیم و با آرامش و طمانینه نسبی به سوی بی سو پرواز کنیم؛ که:

هر وقت خوش که دست دهد مغنم شمار

کس را وقوف نیست که پایان کار چیست

